

یک ساعت بعد از این واقعه یک دسته دیگر سوار بختیاری از طرف راست میدان جنگ نمایان شد من بخیال آنکه اینها هم از سواران بختیاری طرفدار دولت هستند به مجاهدین دستور دادم که روی زمین دراز کش بکنند و همینکه سواران بختیاری نزدیک شدند به آنها شلیک کنند.

دستور من فوراً بموقع اجرا گذارده شد و هنوز بختیارها بیش از صد قدم با ما فاصله داشتند که مجاهدین میان آنها شلیک کردند و عده‌ای سوار بختیاری از اسب به روی زمین افتاده مقتول و مجروح شدند بخلاف انتظار از طرف بختیارها عکس‌العملی نشان داده نشد و به ما حمله نکردند طولی نکشید که به اشتباه خود پی بردیم و دانستیم که این دسته سوار از دوستان ما و پیش قراولان اردوی سردار اسعد می‌باشند این بود که با یک دنیا تأسف و شرمندگی به طرف آنها رفتیم و آنها را دربر گرفتیم و از اشتباهی که شده بود معذرت خواستیم چیزی که موجب تأسف ما شد این بود که دو نفر از خانزاده‌ها که منسوب به سردار اسعد بودند در نتیجه این اشتباه کشته شدند.

سردار اسعد سواران بختیاری را گرد خود جمع کرد و شرح واقعه و اشتباهی که شده بود به زبان بختیاری برای آنها نقل نمود و با اینکه خود او شخصاً از این پیش آمد بسیار متأسف بود کوچکترین اظهار دل‌تنگی نکرد و با کمال مهربانی با ما رفتار نمود.

دکتر آقایان می‌نویسد: چون من مأمور شدم مجروحین را به حصارک ببرم و در مریضخانه صحرایی بستری کنم از یفرم خدا حافظی کردم، یفرم گفت ما فردا به تهران وارد می‌شویم می‌دانی فردا چه روزی است گفتیم نه گفت فردا چهاردهم ژویه است و روزی است که ملت فرانسه باستیل را فتح کردند و بیرق آزادی را در فرانسه برافراشتند امیدواریم ما هم فردا موفق بشویم تهران را فتح کنیم و بیرق مشروطه را باهتر از در آوریم.

پس از آنکه مجروحین را به مریضخانه بردم برای آنکه از
 اوضاع تهران مطلع بشوم گوشی تلفون را بهسیم تلفون میان
 تهران و قزوین وصل کردم و دو نفر از مجاهدین را که زبان
 روسی می‌دانستند مأمور کردم که به مکالماتی که میان سفارت
 روس و اداره راه‌شوسه تهران به پهلوی می‌شد گوش بدهند زیرا بیم آن می‌رفت که
 سفارت روس به قشون روس که وارد گیلان شده بود دستور بدهد که از عقب سر اردوی
 ملی رهسپار تهران بشوند و مانع ورود مجاهدین به تهران گردند. ساعت هفت صبح بود
 که از سفارت روس به اداره راه‌انزلی خبر دادند که مجاهدین وارد تهران شدند.
 سرعت حرکت مجاهدین به طرف تهران نقشه روسها را خنثی نمود و فرصت برای
 آنها باقی نگذارد که مانع ورود قشون ملی به تهران گردند.

مخبره محرمانه
 سفارت روس با قزوین

جنگ بادامک

سپهدار و دسته‌ای از مجاهدین وارد بادامک شدند و در اندک زمانی سایر دسته‌های مجاهدین بسرکردگی سردار محیی، میرزا علی محمدخان و نظیر السلطنه موسی خان به آنها پیوستند. هنوز ساعتی از توقف اردوی مجاهدین در بادامک نگذشته بود که نیروی بزرگی از قشون دولتی مرکب از قزاق، سوار قراجه‌داغی، بختیاری که دارای چندین عراده توپهای سنگین و ده‌ها مسلسل بودند از دوطرف به سمت مجاهدین حمله بردند و دسته‌های مجاهدین را زیر آتش توپخانه گرفتند.

بطور تحقیق عده قشون دولتی از چهار هزار نفر تجاوز می‌کرد و ساعت بساعت از قشونهای امدادی که از اطراف می‌رسیدند تقویت می‌شد. سپهداری در پی نامه بوسيله قاصد برای سردار اسعد فرستاد و تقاضا کرد که هر چه زودتر به یاری مجاهدین برسد سردار بهادر می‌نویسد سپهدار در یکی از نامه‌هایش نوشته بود که اگر زودتر به کمک ما نرسید قشون ما شکست خورده و متفرق خواهند شد و کار از کار خواهد گذشت سردار اسعد با اردوی خود بعجله رهسپار بادامک شد و وقتی رسید که جنگ با کمال شدت میان قشون دولتی و مجاهدین درگیر شده بود.

آتش توپخانه قشون دولتی بدرجه‌ای شدید بود که در همان ساعت اول جنگ سواران شاهسون که به یاری مشروطه خواهان آمده بودند فرار کردند و عده‌ای از آنها هم متفرق شدند.

در یادداشتهایی که از سپهدار به دست آمده وی می‌نویسد من در باغی که از دیوارها محصور بود، بدم ولی گلوله توپ و تفنگ چون باران بر سر ما می‌بارید عده زیادی از افراد ما فرار کردند دیگران هم روحه خود را از دست داده بودند ما سه عراده توپ کوهستانی داشتیم ولی چون دشمن تپه‌ای که مسلط به توپخانه ما بود اشغال کرده بود توپچها از ترس اینکه هدف گلوله نشوند جرأت نمی‌کردند پشت توپ بروند. من از دیوار بالا رفتم و در زیر آتش توپخانه دشمن و باران گلوله بکمک چند نفر تفنگچی تنکابنی و دوسه نفر توپچی توپ را سوار کردم و درجه بندی کرده و بخواست خداوند شش تیر توپ میان قشون دولتی که تپه را در اختیار داشتند انداختم گلوله‌های شریپل یکی بعد از دیگری در میان قشون انبوه دشمن ترکیب و تلفات زیادی به آنها وارد آمد سپس مجاهدین تفنگ در دست و فریادکنان به طرف قشون دولتی حمله بردند و با شجاعت و از خود گذشتگی به جنگ پرداختند. بواسطه تلفاتی که دولتیها داده بودند پای استقامتشان سست شد و از شدت حمله آنها کاسته شد و ما از خطر یک شکست قطعی نجات یافتیم.

در همان موقع قشون سردار اسعد وارد شد و بکمک ما به جنگ پرداختند.

میرزا سلیم ادیب‌الحکما که در آن جنگ حضور داشته و شاهد و ناظر جریانات

بوده می نویسد:

در بین یاس و ناامیدی که گلوله توپ مثل تگرگ از طرف اردوی چهارگانه دولت به سر مجاهدین می بارید سپهدار شخصاً پای توپ ایستاده اردوی دولتی را که از سر زردتپه احمدآباد مجاهدین را به توپ بسته بود پراکنده و ستواری کرده و قدرت خدا داده ملی را جلوه گرا ساختند. این جنگ تا غروب آفتاب ادامه داشت بدون آنکه فتح و شکست نصیب یکی از دو طرف بشود.

یفرم در یادداشتهایی که از خود بیادگار گذاشته درباره وقایع و حوادث جنگهایی که در میان راه قزوین و تهران روی داد

یفرم می نویسد

چنین می نویسد: مصمم شدیم که به سوی تهران پیشروی کنیم ولی اسلحه و مهمات ما کم کم رو به اتمام می گذاشت و رفقا

هم به وعده خود در ارسال مهمات وفا نمی کردند برای حل این قضیه و تأمین اسلحه شخصاً به طرف رشت عزیمت کردم در تاریخ ۱۴ ژوئن هفتصد نفر مجاهد به طرف تهران پیشروی کردند و در ینگی امام اردو زده منتظر من بودند در ۱۸ ژوئن به قزوین مراجعت کردم و از آنجا شتابان به سوی ینگی امام رهسپار و در آنجا از مجاهدین ارمنی دودسته تشکیل دادم و آنها را به طرف تهران روانه کردم این عده تا حصارک پیشروی کردند و در آنجا متوقف شدند ولی غفلتاً مورد حمله پیش قراولان هنگ قزاق قرار گرفتند. پس از سه چهار ساعت زدو خورد های شدید، قزاقها چهار نفر کشته در میدان جنگ بجا گذاشته و سراسیمه فرار کردند در این میان من و سایر دستجات وارد میدان جنگ شدیم قزاقها پس از جنگ سختی سنگرهای محکم دره کرج را تخلیه و به سوی شاه آباد حرکت کردند و در آنجا مستقر شدند در ساعت هشت شب ۲۱ ژوئن با قوای دسته جمعی به شاه آباد حمله نمودیم. من چهل نفر از مجاهدین شجاع ارمنی و ده مجاهد ایرانی همراه داشتم. با دسته پنجاه نفری از سمت جنوب به شاه آباد حمله ور شدیم مستبدین در کاروانسرای مستحکمی مجتمع شده و سنگربندی کرده بودند، در اطراف این کاروانسرا جنگ از دو-ساعت هشت شب تا ده صبح دوام یافت. در تمام این مدت تیراندازی شدیدی از دو-طرف ادامه داشت، در جریان زدو خورد قزاقها بر اثر عدم توانایی و مقاومت تصمیم به عقب نشینی و فرار گرفتند ولی در این بین قوای تازه یکمک آنها رسید و این گروه یک عدد مسلسل و دوعدد توپ با خود آورده بودند قوای تازه وارد روزنه امیددی دردل مستبدین باز کرد. با رسیدن و الحاق قوای مذکور آنها مجهز به چهار توپ شراپنل و دو توپ مسلسل شده بودند در ساعت شش صبح به من خبر رسید که مجاهدین ایرانی عقب نشینی کردند من این خبر را باور نمی کردم و یک نفر از افراد خود را برای تحقیق فرستادم پس از تحقیقات صحت خبر مزبور مسلم شد مقدار مهمات و فشنگ افراد خود را

بازرسی کردم و در نتیجه دریافتیم که فشنگهای موجود پس از یکساعت تیراندازی تمام خواهد شد. مجاهدین ایرانی در ضمن عقب نشینی گلوله های توپ را همراه برده بودند. حمله دشمن رفته رفته شدیدتر می شد و گلوله های توپ و مسلسل آنها زمینهای اطراف را زیرورو می کرد، رفتای ما چون مشاهده کردند که نمی توانند توپ را با خود ببرند بدون اطلاع من توپ را در جا گذارده و فرار کردند، در این گیرودار یکنفر از مجاهدین ارمنی بنام دراد کشته شد قوای مستبدین از مشاهده عقب نشینی ما بجوش آمدند و باران گلوله به سرما ریختند، با مشاهده این اوضاع دریافتیم که دیگر نمی توانم با عده قلیلی در مقابل گلوله دشمن ایستادگی کنم و از طرف دیگر چون عقب نشینی دسته جمعی برخلاف عقل سلیم بود لذا دستور دادم که مجاهدین دسته دسته عقب نشینی کنند باین ترتیب افراد من کم کم عقب نشینی کردند تا آنجایی که در سنگرهای مقدم جبهه جنگ فقط من با پنج نفر باقی ماندیم و در ضمن عقب نشینی مشاهده شد که رفقا توپ را بجای گذارده و فرار کرده اند، خواستم توپ را همراه خود ببرم ولی موفق نشدم زیرا توپ دردشت همواری افتاده بود و دشمن از مشاهده عقب نشینی ما و پیروزی خویش به هیجان آمده و تیراندازی خود را شدیدتر کرده بود. در نتیجه تصمیم گرفتم که توپ را در همان جا گذارده و عقب نشینی کنم ولی قبل از حرکت کلیه چرخهای توپ را درآوردم و با خود برداشته و توپ خراب شده را بجای گذاردم و به سوی کرج عقب نشینی کردم.

بعدها قزاقها می آیند و این توپ خراب شده را با خود می برند و این توپ را بلافاصله به تهران حمل می نمایند و در آنجا بهمراهی عده کثیری قزاق و اشخاص دیگر آن را با جلال و ابهت خاصی در خیابانهای تهران به معرض نمایش مردم قرار می دهند و برای اهالی شهری شرحی بی اساس مبنی بر شکست قطعی مجاهدین و متلاشی شدن صفوف آنها منتشر می نمایند.

در کرج سپهدار با افراد خود به قوای ما ملحق شد و در حین زدو خورد رشادت قابل تقدیری از خود نشان دادند و در حین حرکت از ینگی امام به سپهدار خبر می دهند که قزاقها مجاهدین ارمنی را از ین برده اند و متواری نموده اند. سپهدار که بی اساس بودن شایعات مذکور را درک می کند به آنها واقعی نمی گذارد و شتابان به سوی ما حرکت می کند. در این ضمن نمایندگان روس و انگلیس به حضور ما آمدند و از طرف دو سفارتخانه مذکور نامه ای که مضمون آن تقریباً از این قرار بود به من دادند: شاهنشاه فرمانی مبنی بر اعطای مشروطیت صادر نموده است اگر شما از این موضوع سرپیچی کنید از جمله آشوب طلبان که مایل به برهم زدن نظم و امنیت هستند قلمداد خواهید شد در این صورت دولتهای متبوع ما بناچار در امور داخلی شما مداخله خواهند کرد. در جواب این نامه نوشتیم که ما با کمال خرسندی پیشنهاد شما را قبول می کنیم

چه یگانه درخواست ما برقراری اصول مشروطیت است ولی چون شاه بارها به وعده‌ها و حتی به قسمهای خود پشت پا زده، ما به خود حق می‌دهیم که به وعده‌های اخیر وی نیز اعتماد نداشته باشیم اگر شاه واقعاً بی‌غرضانه می‌خواهد اصول مشروطیت را برقرار سازد باید به ما اجازه دهد با یک عده صدو پنجاه نفری وارد شهر شویم و باید مجلس شورای ملی را دایر و فوری فرمان انتخاب نمایندگان مجلس را صادر نماید و وزرای خائن و بدکار را از اطراف خود دور سازد که علت اصلی این خونریزیها بوده‌اند. اگر این پیشنهادها را ما مورد قبول واقع گردید حاضریم با او از در مسالمت و صلح در آییم و الا به جنگ همچنان ادامه خواهیم داد.

چون نمایندگان که به حضور ما آمده بودند از طرف شاه اختیار تام نداشتند خاطر نشان ساختند که پس از سه روز به پیشنهادها ما جواب خواهند داد و پس از سه روز جواب دادند که شاه با پیشنهادهای ما موافقت نکرده است. پس از ختم این مذاکرات که منتج به نتیجه مثبت نگردید تصمیم نهایی اتخاذ کردیم که به سوی تهران حرکت کنیم.

در شب ۲۲ ژوئن سردار اسعد به همراهی صد نفر در ده‌قره تپه به ملاقات ما آمدند در ضمن این ملاقات تصمیم گرفتند که به فیروز بهرام که محل قوای دولتی بود حمله کنیم. افراد من در مرکز و افراد سردار اسعد در جناح راست و افراد سپهدار در جناح چپ جبهه قرار گرفته بودند. فیروز بهرام در ۱۷ کیلومتری تهران واقع است. صبح روز ۲۴ ژوئن من با اتفاق میرزا علیخان سرتیپ شروع به پیشروی کردیم و در سه کیلومتری قره تپه جنگ شروع شد افراد من از سه طرف محاصره شدند افراد میرزا علیخان سرتیپ پس از دو نفر کشته دادن فرار اختیار کردند فقط میرزا علیخان با اتفاق یک نفر در آنجا باقی ماند جنگ سختی در گرفت و تا ظهر ادامه داشت طرفداران استبداد چون دیگر قادر به مقابله با ما نبودند این بار به حیلۀ ذیل توسل جستند. مستبدین بختیاری دوری زده و پرچم قرمز که علامت آزادیخواهی بود برافراشتند و پیش آمدند، من چنین پنداشتم که آنها بختیارهای مشروطه‌خواه هستند که در فاصله پانزده کیلومتری با قوای دولتی مشغول جنگ بودند مستبدین بختیاری به صفوف قشون مجاهدین داخل شده و رفقا را خلع سلاح نمودند و بقصد دستگیر کردن من سراغ فرمانده را می‌گرفتند یکی از رفقا بنام آبراهام که از اهالی همان دهات بود از وضع صحبت و لهجه آنها فهمید مقصود آنها چیست بلافاصله به من اطلاع داد که خیال دارند شما را زنده دستگیر کنند چون از نقشه خائنانه این عده اطلاع حاصل کردم بدون فوت وقت بوسیله شلیک موزر آنها را نقش بر زمین کردیم در این زد و خورد فقط موزر و ده تیر بکار می‌رفت بختیارها پس از آنکه پنجاه الی شصت نفر کشته دادند با فرار گذاردند. عده‌ای که بضد ما دست بجنگ زده بودند سیصد نفر بودند در صورتی که عده ما از پنجاه نفر تجاوز

نمی‌کرد.

در حین چنین زد و خوردی دو نفر ارسنی قفقازی بنام خجرو سامیکن و یک نفر گرجی کشته شد و دو نفر ارسنی و مسلمان زخمی شدند.

این اقدام خطرناک بختیارها علت دیگری نیز داشت، شاه برای سر من ده هزار تومان جایزه تعیین کرده بود آنها با دلی آکنده از حرص و آرزو در صدد زنده دستگیر کردن من برآمدند لاجرم پیوسته سراغ مرا می‌گرفتند. پس از فرار بختیارهای فوق‌الذکر بختیارهایی که بطرفداری از مشروطه می‌جنگیدند با پرچم قرمز از دور نمایان شدند چون دفعه اول فریب خورده بودیم این بار ما نیز بتصور اینکه این عده جدید از افراد دشمن هستند به آنها اخطار کردیم که جلوتر نیایند آنها هم از مشاهده کلاههای ما به اشتباه افتاده و بگمان اینکه ما قزاق هستیم به ما شلیک کردند بر اثر تیراندازی متقابل که همه سوء تفاهم بود هفت نفر از بختیارها که چهارتن، از خوانین معروف آنها بودند کشته شدند.

در این بین یکی از افراد سپهدار با اتفاق یک عده افراد مجاهد بختیاری پیش آمده و گفتند این عده تازه وارد از مجاهدین مشروطه خواه بختیاری می‌باشند و شما بی جهت به سوی آنها تیراندازی کردید در این وقت ما به اشتباه خود پی بردیم ولی دیگر کار از کار گذشته بود و بختیارها نعشهای خود را برداشته بادلای پراز کینه به طرف اردوی سردار اسعد رفتند. قبل از عزیمت آنها بختیارهایی که با اتفاق سپهدار به محل حادثه آمده بودند از مشاهده اجساد کشته شدگان شیون و زاری عجیبی براه انداختند.

بطوری که در بالا ذکر کردم در میان آنها چند نفر از خوانین نامی دیده می‌شد آنان از ما شکایت کردند ولی هنگامی که اجساد کشته شدگان بختیارهای استبداد را دیدند از بغض آنها تا اندازه‌ای کاسته شد، زیرا در میان آنها خانهای مشهور جلب توجه می‌کرد سردار اسعد فرمانده بختیارها که شخصی فهیم و مدبر بود چون از واقعه مذکور اطلاع حاصل می‌کند نامه‌ای بدین مضمون به سپهدار می‌نویسد استدعای کنم از قول ما به یفرم خان و مجاهدین ارسنی خاطر نشان سازید که خاطر من از این پیش آمد ستاثرگشته ولی چون این اقدام عمدی صورت نگرفته و ناشی از سوء تفاهم بوده لذا خواهش می‌کنم ما و شما آن را به دست فراموشی بسپاریم زیرا هدف و منظور ما در این وقایع بحرانی چنین تقاضا می‌کند که دست به دست هم دهیم و با دلی پراز کینه به تهران حمله ور شویم، در خاتمه من امیدوارم که یفرم خان با در نظر گرفتن هدف و مقصود ما خواهش مرا بپذیرد لذا من قبلا از ایشان اظهار تشکر می‌کنم.

من که فرصت مناسب برای پی بردن به افکار عالی و شناسایی شخصیت ممتاز سردار اسعد رئیس بختیارها یافتم با اتفاق قشون به سوی بادامک حرکت کردیم، در نزدیکی بادامک برفراز تپه غده‌ای از قزاقها در سنگری جای گرفته بودند مجاهدین بختیاری و

مسلمانها قزاقها را وادار به فرار نمودند و در نتیجه تمام عده مجاهدین برفراز تپه مذکور متمرکز گردیدند. در این بین جنگ سختی در بادامک میان ما و قشون دولتی در گرفت و مدت چند ساعت ادامه یافت.

تا اینکه ما بالاخره بادامک را متصرف شدیم. در سنگرهای بادامک سه روز متوالی با قزاقها و بختیاریهای استبدادی در جنگ و نزاع بودیم، درحین این زدو خورد یکی از رفقای ارمنی ما موسوم به دسیان که اهل آنجا و مالک بود کشته شد و در پاسداد سومین روز جنگ بادامک قوای دولتی حمله شدید نهایی خود را شروع کرد توپها و مسلسلهای آنها از سه طرف باران گلوله بر سر ما می بارید، قزاقها در تحت حمایت توپهای خود به سمت سنگرهای ما پیشروی می کردند.

عدهای از مجاهدین از حمله شدید قشون دولتی ترسیده پشت به دشمن کردند، من برای مقابله با حمله سخت قوای دولتی دیوارهای دهکده را ترک گفته و توپهای همراه برداشتم و به طرف جناح راست آنها که خیلی پیشروی کرده بود حرکت کردم عدهای در سنگرهای آن حدود جا داده و توپ را بکار انداختم اتفاقاً شلیک توپ بر اثر لیاقت و کاردانی فنودر آلمانی خیلی کاری واقع شد چون از جناح راست دشمن به جبهه مرکزی برگشتم دیدم از مجاهدین عده خیلی در سنگرهای خود باقی مانده اند، از مشاهده این وضع بی اندازه عصبانی شدم و در چهار طرف دهکده فراول گذاردم و دستور دادم که هر کس درصدد فرار برآمد بیدرنگ تیربارانش کنند چون به سمت دیگر دهکده رفتم دیدم که سپهدار با اتفاق هفتاد نفر خیال عقب نشینی دارد به سوی نزدیک شده پرسیدم کجا می روید ضمناً از اقدامات خود او را مطلع ساختم و یادآور شدم که در همین محل آرام نشسته و منتظر اقدامات من باشند. به حرف من گوش فرا داد در زیر درختی بانتظارم نشست سپس توپ دیگری را با خود برداشته به طرف جناح چپ دشمن حرکت کردم، محمودخان که از فارغ التحصیلهای مدرسه نظام اسلامبول بود به سوی جناح چپ دشمن شلیک کرد، دستور دادم درست گلوله های توپ را به نقطه ای که مسلسل و توپهای دشمن هست نشانه گیری کند و در نتیجه این تیراندازی توپخانه دشمن بزودی خاموش گردید سپس به جبهه مرکزی برگشته و رفقا را همراه خود برداشته از سنگرها بیرون آمدم و بدون ترس و بیم با وجود تیراندازی شدید دشمن به صفوف آنها حمله نمودیم دشمن که دیگر یارای مقاومت نداشت سراسیمه به عقب نشینی در ده احمدآباد متمرکز گردید. دستور دادم از سه طرف به سوی آنها شلیک کنند، خود در پشت توپ سوم قرار گرفته اتفاقاً یکی از گلوله های توپ ما درست وارد دهانه توپ دشمن شد و آن را از کار انداخت. این اتفاق افراد دشمن را مرعوب نمود و باحال وحشت درصدد فرار از این مهلکه برمی آیند، ما فرار دستجات دشمن را بخوبی مشاهده می کردیم، درست در جناح چپ آنها دهکده احمدآباد قرار داشت ما دهکده مذکور

را بلافاصله متصرف شدیم تا راه حرکتمان به طرف تهران باز باشد، این دهکده در فاصله ۲۱ کیلومتری تهران واقع است.

پنج روزی که من در رباط کریم متوقف بودم با سپهدار مکاتبه داشتم همینکه مذاکرات با محمدعلیشاه بجایی نرسید با اردو به طرف یافت آباد حرکت کردم، در حدود یافت آباد مطلع شدم که قشون دولتی، یافت آباد را تصرف کرده و اردوی دولتی در آنجا مستقر گشته است، چون می خواستم بدون مشورت سپهدار با قشون دولت وارد جنگ نشود لذا در قاسم آباد اطراق کردم و فردای آن روز در قره تپه با سپهدار ملاقات نمودم. در این موقع یافت آباد، شاه آباد، حسن آباد، قلعه شاه و تپه سیف در تصرف قوای دولتی بود. بیستم جمادی الاخر یک ساعت از روز گذشته با صدای شلیک قشون دولت از خواب بیدار شدم و به افراد اردو دستور دادم که در بیرون قریه در حال آماده باش منتظر دستور باشند بزودی فهمیده که جنگ میان سپهدار با اردوی امیرمفتح آغاز گشته چون عده قشون دولتی زیاد بود دستور دادم جناح چپ قشون اردوی سپهدار را افراد ما تقویت کنند.

یفرم خان که پیش قراولی قشون مجاهدین را عهده دار بود در موقعی که می خواست به طرف بادامک برود مصادف با قشون دولتی می شود و به جنگ می پردازد. شعار اردوی مجاهدین بستن پارچه قرمز به بازو بود، چون ما مجال نکردیم پارچه قرمز به بازوی افراد بختیاری ببندیم دسته ای از قشون تحت فرمان یفرم افراد ادوی ما را قشون دولتی پنداشته بودند و به ما حمله ور شدند و از طرفین چند نفر کشته شدند ولی بزودی مجاهدین به اشتباه خود پی بردند و با تأسف بسیار در مقام پوزش برآمدند.

همان روز اردوی ما با امیرمفتح به جنگ پرداخت و تا غروب آفتاب جنگ ادامه داشت و اسدالله خان داماد صمصام السلطنه نصرالله خان دایی زاده و پانزده نفر دیگر از افراد ما کشته شدند آن شب را این دولشکر در مقابل هم به صبح رسانیدند و صبح دوباره جنگ شروع شد چند ساعتی از روز نگذشته بود که صدای غرش توپ از دور به گوش ما رسید و پس از تحقیق معلوم شد قشون سپهدار با قشون دولتی در بادامک به جنگ پرداخته اند.

طرف عصر من خودم را به کمک سپهدار رسانیدم و وارد میدان کارزار شدم. اردوی دولتی که در بادامک با ما می جنگید از چهار هزار نفر متجاوز بود و از یک توپخانه نیرومند و توپچیهای ماهر بهره مند بود تکیه گاه قشون دولتی شاه آباد، یافت آباد، تپه سیف، دیه شاه و احمد آباد بود و در آنجا استحکاماتی بنا کرده و پشت سر اردوی خود

را برطبق اصول نظامی محکم کرده بودند فردای آن روز هم جنگ بشدت ادامه داشت و تلفات سنگینی به طرفین وارد شد.

آن روز جنگ بادمک تا غروب آفتاب ادامه داشت بدون آنکه حرکت به طرف تهران فتح و شکست به یکی از دو طرف وارد شود ولی آتش توپخانه قشون دولتی بسیار سهمگین بود و تلفات سنگینی به میلیون وارد آورد.

بواسطه رسیدن شب طبعاً جنگ متارکه شد و طرفین به اردوگاه خود بازگشتند و به تهیه جنگ فردا پرداختند.

پاسی از شب گذشته سردار اسعد و سپهدار و چند نفر از سرکردگان قشون ملی به مشورت پرداختند و پس از گفتگوی بسیار براین عقیده شدند که بدون آنکه اردوی دولتی متوجه شود از تاریکی شب استفاده کرده روانه تهران شوند و پایتخت را غافلگیر کرده اشغال نمایند. این نقشه سرداران قشون بسیار عاقلانه و منافع بسیاری در برداشت.

اول، آنکه از تهران به سرداران ملی خبر داده بودند که شاه در تهیه یک قشون نیرومند چندین هزار نفره است که به کمک اردوی دولتی که با میلیون در جنگ است بفرستد و هرگاه اردوی دولت بوسیله قشون اعزامی تازه نفس تقویت می شد کار مشکل و موفقیت قشون ملی خطرناک می شد.

دوم، اگر جنگ بادمک بطول می انجامید ولو آنکه به فتح قشون ملی خاتمه پیدا می کرد چون شهر تهران در آن زمان دارای دروازه های محکم و برج و بارو بود و خندق عمیقی که بوسیله خاکریز مرتفع حفاظت می شد شهر را احاطه کرده بود به سهولت ممکن بود وسایل دفاع شهر را فراهم نمود و با ساختن سنگرها و نصب توپ در روی ارتفاعات و گماشتن قوای نظامی در سردر دروازه ها و خاکریزها فتح شهر مشکل و بدرازا بکشد.

سوم، سرداران ملی اطمینان داشتند که عده زیادی از مشروطه خواهان تهران از دیر زمانی مسلح شده و خود را برای جنگ آماده نموده اند و بمحض ورود قشون ملی بیاری آنان قیام خواهند کرد و به جنگ خواهند پرداخت.

چهارم، با غافلگیر کردن شهر قشون ملی می توانست به سهولت نقاط مهم که از نظر استراتژیک اهمیت داشت از آن جمله مسجد سپهسالار و مجلس را اشغال نماید و از این راه مزیت بردشمن پیدا کند.

این بود که هنوز پاسی از شب نگذشته بود که اردوی ملی بدون سروصدا و بدون آنکه بگذارد دولتیها که پیش از یک کیلومتر میان آنها فاصله نبود متوجه شوند،

اردوی دولتی را دور زدند و تازه سفیده صبح طلوع کرده بود که قشون ملی در حالی که سپهدار و سردار اسعد سواره در جلو آنها در حرکت بودند بطوری که در فصول آینده خواهیم نگاشت وارد پایتخت شدند.

بطوری که نصرالدوله نقل می کرد، در جلسه مشورتی ای که در بادامک تشکیل یافت و ثوق السلطنه دادور حضور داشت و سرداران ملی را تشویق به حرکت فوری به طرف تهران نمود، و ثوق السلطنه پیش از انقلاب گیلان لشکرنویس باشی قشون استرآباد بود و در زمانی که سپهدار حکومت و ریاست قشون استرآباد را عهده دار بود با او دوست و همدم شده بود بمحض اینکه خبر انقلاب گیلان را شنید به شغل دولتی ای که داشت پشت پا زد و مثل سایر مجذوبین آزاده و فریفتگان مشروطیت راه گیلان را پیش گرفت و در جرگه مجاهدین وارد شد.

و ثوق السلطنه بواسطه آشنایی به تشکیلات اداری و محاسباتی قشون در اندک زمانی امور مالی قشون را اداره نمود و مهمات اردوی ملی را تهیه کرد و از همان زمان تا فتح تهران در تمام حوادث و جنگها با سپهدار هم قدم بود.

همینکه سپهدار به وزارت جنگ منصوب شد بلادرنگ و ثوق السلطنه را به ریاست محاسبات کل قشون که سابق براین وزارت لشکر می نامیدند انتخاب نمود.

حفاظت پایتخت

پس از آنکه دوازدوی دولتی برای جلوگیری از قشون ملی از شهر بیرون رفتند، محمدعلی شاه تمام وقت خودش را صرف تهیه نقشه شهر تهران نمود و به استحکام تمام نقاط مستحکم و مرتفع که برای جنگ و دفاع مناسب بود پرداخت.

تمام دروازه‌های تهران را که هر یک در حقیقت دژ مستحکمی بود مخصوصاً دروازه‌های شرقی و جنوبی را که در سرراه قزوین و قم بود بوسیله توپهای دهن پر قدیمی و خمپاره و عده‌ای سرباز مستحکم نمود.

میدان مشق و قزاقخانه و سربازخانه‌های اطراف آن از دیر زمانی سنگربندی شده و استحکاماتی در نقاط حساس بنا کرده بودند، مرکز عملیات جنگی قشون دولتی بود و چندین هزار نفر قزاق و سوار و یک دستگاه توپخانه قوی آنجا را اشغال و محافظت می‌نمود، عمارت محکم و مرتفع قزاقخانه مرکز ارکان حرب و صاحب‌منصبان ارشد و جایگاه لیاخت فرمانده کل قشون بود و تمام وسایل جنگی‌ای که دولت در اختیار داشت به آن ناحیه منتقل شده بود و عده زیادی توپهای قوی و دوزن در روی استحکامات و ارتفاعات جا داده شده و طویل‌ها پر از اسب و قاطر بود و تمام سربازخانه‌ها از افراد مسلح مالا مال و سطح میدان توپخانه از گاریها و دوچرخه‌ها و آبولانس‌ها و ذخایر جنگی پوشیده بود.

بیست و چند قراولخانه که در نقاط و محلات مختلف شهر تهران وجود داشت مستحکم شده بود و در هر یک سی‌الی پنجاه نفر سرباز شبانه روز مراقب و قراولی می‌دادند و آماده کارزار بودند.

در چندین نقطه خاکریز خندق که مسلط به شهر بود توپهای بزرگ استوار کرده مخصوصاً دروازه دوشان تپه که امروز بنام ژاله خوانده می‌شود و دروازه حضرت-عبدالعظیم را بیش از سایر نقاط مستحکم کرده و توپ‌گذارده بودند سربازخانه‌های نایب‌السلطنه، خیابان ماشین، سرقبرآقا را که هر یک گنجایش هزار نفر سوار و سرباز داشت مستحکم نموده و در هر یک چندین صد نفر سرباز گماشت و میدان توپخانه را که

خود محل مستحکم و دارای دیوارهای مرتفع و حجرات زیادی می بود مرکز افواج سیلاخوری و مقانی قرار داده بودند.

ارک دولتی و عمارات سلطنتی و گلستان که همگی دارای دیوارهای مستحکم می باشند به وسیله سربازان مسلح و گارد مخصوص محافظت می شد و در عمارت نقاره خانه چند توپ کالیبر کوچک قرار داده بودند.

در قصر قجر که مسلط بر تهران است و محل محکمی است چندین باطری توپ دوزن که قادر بود تمام تهران را زیر آتش بگیرد قرار داده بودند.

محمدعلیشاه سلطنت آباد را مقر سلطنت قرار داده و خود و درباریانش به آنجا منتقل گردیدند و اطراف قصر را چندین صد نفر سرباز پیاده و سواره احاطه و محافظت می نمودند.

باین ترتیب محمدعلیشاه شهر تهران را بوسیله هشت، نه هزار نفر قشون مجهز و توپخانه سنگین و هزارها نفر از احواط و اراذل شهری بدل به یک دژ مستحکم نمود که هرگاه قشونی که به استقبال اردوهای ملی رفته بود شکست بخورند و ملیون به طرف شهر حمله ببرند پایتخت را از هجوم و سقوط محفوظ نگاهدارد و مشروطه خواهان را در پایتخت شکست بدهد.

چون به سرداران ملی خبر داده بودند که دروازه های شهر را

از طرف قشون دولتی مستحکم نموده اند مخصوصاً دروازه هایی

که به جاده حضرت عبدالعظیم و جاده قزوین منتهی می شد

مصلحت دانستند که شهر را دور زده و از دروازه بهجت آباد

وارد شهر بشوند چون دروازه بسته بود مجاهدین با چند بمب دستی در بزرگ را از جای

کنده و قراولها را کشتند و وارد محوطه شهر شدند و تفنگ بدست به طرف مجلس روانه

شدند. در طول راه به چند قراولخانه برخوردند و زد و خورد میان سربازهای ساخلو و

مجاهدین در گرفت که در نتیجه جمعی کشته و زخمی شدند و قراولخانه ها یکی بعد از

دیگری به تصرف قشون ملی درآمد، بمحض ورود قشون ملی به مجلس سربازهای دولتی

که در مجلس بودند راه فرار را پیش گرفتند و محوطه مجلس به تصرف مجاهدین درآمد.

چون عمارت مجلس ویران شده بود و اطاقها طاق و در و پنجره نداشت سرداران

صلاح دانستند مسجد سپهسالار را مرکز ارکان حرب قرار بدهند و تا خاتمه جنگ در

آنجا سکنی داشته باشند.

طلاب مستبد که در مسجد سپهسالار منزل داشتند بمحض اینکه متوجه شدند

مجاهدین وارد مسجد شده اند از ترس درهای مسجد را که بسیار محکم بود بستند و

همگی در کتایخانه مسجد اجتماع نمودند مجاهدین یک بمب در مقابل در مسجد

ورود به تهران

زمین زدند که عمارات اطراف را به لرزه درآورد و در مسجد از جا کنده شد سپس ستاره‌های مسجد را اشغال نموده و در روی پشت بامها و نقاط مرتفع به سنگربندی پرداختند.

شیخ علی مدرس یزدی که در مدرسه سپهسالار سکنی داشت داستانی از آن روز نقل می‌کند که ذکر آن خالی از تفریح نیست: آخوندهایی که در مسجد سپهسالار منزل داشتند چون جملگی مستبد بودند فوق‌العاده از مجاهدین می‌ترسیدند و آنها را آدم خوار و بی‌رحم می‌پنداشتند، مجاهدین هم به شکل مخوفی خود را درآورده بودند و هر یک چند قطار فشنگ دور کمر و شانه‌های خود بسته و یک موزر به کمر آویخته بودند و تفنگ در دست داشتند و بعضی از آنها یک توبره بمب دستی بر دوش داشتند؛ کلاههای مجاهدین بزرگ و از پوست پریشم بود بطوری که یک قسمت از صورت و گردن آنها را می‌پوشانید، آخوندها بحدی از مجاهدین می‌ترسیدند و داستانها از آنها شنیده بودند که یقین داشتند همگی کشته خواهند شد و احدی جان سلامت در نخواهد برد. پس از آنکه در کتابخانه مسجد پناهنده شدند و در را از داخل بستند با تن لرزان و چشم‌گریبان به وصیت پرداختند آخوندی در ضمن وصیت کردن در حالی که گریه می‌کرد و می‌گفت بچه‌هایم یتیم شدند و محال است ما جان از دست مجاهدین بدر ببریم و بکلی از زندگی مایوس بود چشمش به سرفقیان که بادگیر نقره داشت افتاد و در همان حال گریه وزاری آهسته بادگیر نقره را در جیبش گذاشت ولی برخلاف انتظار و تصور آخوندها مجاهدین متعرض آنها نشدند و فقط به بیرون کردن آنها از مدرسه قناعت کردند.

پس از آنکه سرکردگان قشون ملی در مجلس و مسجد مستقر گردیدند بر طبق نقشه‌ای که قبلاً تهیه کرده بودند تصرف هر ناحیه‌ای از شهر را به عهده دسته‌ای از قشون ملی واگذار کردند.

ساعتی از ورود مجاهدین به شهر نگذشته و هنوز آفتاب نرزه بود که صدها نفر از مشروطه‌خواهان تهران که همگی مسلح و آماده برای جنگ بودند وارد مسجد سپهسالار شده و به قشون ملی پیوستند و رهبری آنها را در اشغال نقاط حساس شهر عهده‌دار گشتند. آزادیخواهان معروف هم در اندک زمانی خود را به مجلس رسانده و چون یار مهربان سرداران و سرکردگان قشون ملی را دربر گرفتند.

پس از چند ساعت قشون دولتی که در بادامک بود و اغفال شده بود وارد تهران شدند و به سایر افواج دولتی ملحق گشتند.

مهم‌ترین نقطه مستحکم که در دست قشون دولتی بود قزاقخانه و میدان مشق و میدان توپخانه و اراک دولتی بود، در ارتفاعات این مراکز عده زیادی توپ نصب کرده و جمعی سرباز و سوار برای حفاظت گماشته بودند چند باطری توپ در میدان مشق و در قصر قجر و خاک ریز خندق دوشان تپه نصب کرده بودند، چون قسمت عمده قشون

دولتی در قزاقخانه و میدان مشق و سربازخانه‌های اطراف آن متمرکز شده بود و این امر، فوق‌العاده مستحکم و تسلط بر آن مشکل بود سرداران ملی تصرف قزاقخانه و شکست دادن قشون متمرکز در آن را به‌عهده یفرم واگذار کردند.

هنوز ساعتی از ورود قشون ملی به پایتخت نگذشته بود که جنگ در تمام نقاط شهر آغاز گردید و صدای توپ و تفنگ و نارنجک چون غرش رعد در فضای تهران طنین انداز شد و توپهایی که در میدان مشق و قصر قجر و دوشان تپه استوار کرده بودند مجلس و مسجد سپهسالار را زیر آتش گرفتند.

یک ساعت به‌ظهر مانده نمایندگان سفارت روس و انگلیس به ملاقات سپه‌دار و سردار اسعد آمدند و باز همان گفته‌های پیش را تکرار کردند. از طرف سرداران به آنها جواب داده شد که ما برای اعاده مشروطیت به تهران آمده‌ایم و نمی‌خواستیم جنگ کنیم، ولی قشون دولتی هم در خارج تهران و هم در شهر به‌ما حمله کرد و اقدام به جنگ نمود اینک که جنگ آغاز شده دیگر راهی جز فتح و شکست یکی از دو طرف در پیش نیست.

سه روز جنگ

سورخین داخلی و خارجی که تاریخ انقلاب مشروطیت را نگاشته‌اند و بعضی از آنها موفق به طبع و نشر آن گردیده‌اند هیچکدام در اطراف جنگ سه روزه تهران که تقدیرات نهایی آزادی ملت ایران را از قید استبداد دربرداشت و رشته تمام مجاهدات و فداکاریهای سه‌ساله ملت ایران به آن بستگی داشت بتفصیل ننوشته و آن جنگ حیاتی را که به سقوط شاه ستمگر و تغییر رژیم مملکت منتهی شد یا به سکوت گذرانیده و یا آنکه بطور اختصار چندسطری یه‌نگارش آن اختصاص داده‌اند، حتی روزنامه‌هایی که پس از فتح تهران بلافاصله در پایتخت منتشر شد اطلاعات مهمی از جنگی که مدت سه روز در اکثر محلات و کوچه و برزن و خانه‌های پایتخت با کمال شدت در جریان بود در دسترس خوانندگان خود نگاشتند.

اگر سورخین و روزنامه‌نگاران نتوانستند و یا نخواستند و به عقیده نگارنده نتوانستند بتفصیل جزئیات جنگی که به فتح پایتخت ایران منتهی شد بنویسند زیاد مورد سرزنش نیستند و نگارنده این تاریخ هم با اینکه تحقیقات عمیقی از صدها افرادی که در جنگ سه روزه شرکت داشتند نمودم بطور کامل و رضایت بخش قادر به نگارش جزئیات حوادث و وقایع نیستم و با اینکه علاقه‌مند بودم که در این تاریخ آنچه را که دیگران نوشته‌اند بطور اختصار نقل کنم و مطلب و وقایعی را که سایر سورخین ناگفته گذارده‌اند بتفصیل بنویسم در این مورد نخواهم توانست حق مطلب را ادا کنم و آنچه را که آرزومند بودم از عهده برآیم علت هم اینست که در جنگ سه روزه بجز دسته‌های منظم قوای رسمی دولتی و اردوی ملی که از خارج وارد تهران شده بودند و دارای فرماندهی منظم بودند و صاحب منصبان و سرداران ملی آنها را رهبری می‌کردند در صدها کوی و برزن دسته‌های داوطلب از مشروطه‌خواه و مستبد به‌جان هم افتاده و به جنگ و زد و خورد مشغول بودند و کمترین ارتباطی با یکدیگر نداشتند و نظم و ترتیب و نقشه‌ای در کار نبود. برای آنکه بتوانم زد و خورد و جنگهای آن سه روز را در شهری که در آن زمان در حدود سیصد هزار نفر جمعیت داشت و اکثر مردم از مستبد و

مشروطه خواه دارای اسلحه بودند و هزارها نفر یا برای حفظ جان و مال و یا برای انتقام و یا برای رسیدن به مقصود و سرام با یکدیگر دست بگریبان بودند بیان کنم. بطور مثال می گویم همانطوری که اگر مقداری نخود سفید و سیاه را در یک دیگ بزرگ بریزند و زیر آن را آتش کنند پس از آنکه آب بجوش آمد چگونه آن نخودهای سیاه و سفید بدون نظم و ترتیب درهم برهم بالا و پایین می روند و کسی قادر به تشخیص وضع آنها نیست آن چند روز هم هزارها مردم تهران از مستبد و مشروطه طلب بطوری درهم برهم بجان هم افتاده بودند که نگارش و شرح آن از قدرت زبردست ترین نویسندگان خارج است، با آنکه شرح و بیان آن وضعیت بطور دقیق با در نظر گرفتن جزئیات امکان پذیر نیست بقدر قوه ساعی هستیم که آن صحنه تاریخی را چون دیگران نادیده نگرفته و تا آنجایی که اطلاعات و مطالعات و قدرت قلم ناچیزم اجازه می دهد حتی را که مردم فداکار به گردن ما دارند ادا نمایم.

از دیر زمانی مردم تهران اعم از مشروطه خواه یا مستبد انتظار داشتند که دیری نخواهد گذشت که پایتخت ایران بار دیگر عرصه کارزار خواهد شد و میان دولت و ملت جنگ در خواهد گرفت.



پس از فتح گیلان و اصفهان به دست ملیون و زمزمه حرکت مجاهدین به طرف تهران، آن ظن به یقین مبدل شد و بیش از پیش اهالی را نگران ساخت. اختلاف عقیده میان مشروطه خواهان و مستبدین کار را به دشمنی کشیده بود و رفتار ناهنجار طرفداران محمدعلیشاه در دوره استبداد صغیر مشروطه خواهان را بغایت آزوده خاطر کرده بود و آتش انتقام دردلها زبانه می کشید، مستبدین از کلمه مجاهد

وحشت داشتند و از سرسختی و بی‌رحمی آنها داستانها نقل می‌کردند و یقین داشتند که اگر روزی قشون ملی وارد تهران بشود شهر را با بمب مبدل به تل خا کستر خواهند کرد و به‌صغیر و کبیر رحم نخواهند کرد از طرف دیگر امیربهادر وزیر جنگ اعلام کرده بود که پیش از آنکه انقلابیون وارد تهران بشوند، شهر را مبدل به تل خاکی خواهیم نمود و همه مشروطه‌خواهان را از زیر شمشیر خواهیم گذراند و حسرت تجدید مشروطیت را بر دلشان خواهیم گذارد.

این نگرانی مشروطه‌خواهان و مستبدین سب شد که هر دسته برای حفظ جان و مال و غلبه بر دشمن خود را مسلح و مجهز نماید و برای دفاع آماده باشد. صدها اعیان، اشراف، رجال و شاهزادگان، نوکرهای شخصی و بستگان خود را مسلح کرده بودند و در بام خانه‌ها بطوری که از نظرها پوشیده باشد سنگ و پناهگاه بنا کرده بودند.

حتی روحانیون که برطبق عادات و سنن در جنگ شرکت نمی‌کردند اتباعی گرد خود جمع نمودند و آنان را به‌فراگرفتن تیراندازی واداشتند بطوری که در یکی از نامه‌های حاجی شیخ فضل‌الله که در کتاب چهارم این تاریخ به‌طبع رسید و از نظر خوانندگان گذشت بشارالیه پنجاه قبضه تفنگ از دولت دریافت نمود و مقداری اسلحه از خارج تهیه کرد و متجاوز از صد نفر اتباع و بستگان خود را برای جنگ با مشروطه‌خواهان آماده نمود.

مشروطه‌خواهان هم در هر کوی و برزن انجمنهای سری چند نفری داشتند و با فروختن خانه و اثاثیه خود مقداری تفنگ و فشنگ تهیه نموده بودند و با بی‌صبری انتظار ورود قشون ملی را به‌پایتخت داشتند.

در نتیجه در تهران بعلاوه سربازخانه‌ها و قراولخانه‌ها و توپخانه و قزاقخانه که سرازر رسمی قشون دولتی بود صدها کانون مسلح بوجود آمده و هزارها نفر از مستبدین و مشروطه‌خواهان در زوایا و کوچه‌های شهر آماده کارزار شده بودند، بعلاوه صنیع حضرت که یکی از صاحبمنصبان توپخانه بود و مامکرر نام او را در صفحات گذشته این تاریخ برده‌ایم با پول زیادی که محمدعلیشاه در اختیار او گذارده بود علناً صدها نفر از الواط و اوپاش و قاطرچی را لباس متحدالشکل و کلاه مخصوص که به‌نام کلاه صنیع حضرتی معروف شده بود پوشانیده و آنها را مسلح کرده و نقاط مرتفع و حساس شهر را که از نظر حمله و دفاع اهمیت داشت به‌دست آنها سپرده و آماده کارزار نموده بود.

همینکه خبر حرکت مجاهدین از قزوین به‌طرف تهران در شهر منتشر شد به‌دستور حاجی شیخ فضل‌الله، شیخ محمود ورامینی با ششصد نفر اتباع مسلح خود وارد شهر شد و حفظ محله سنگلج و چاله میدان به‌عهده او محول گردید.

مشروطه‌خواهان هم سه مرکز مهم ملی در تهران تأسیس کرده بودند که در هر

یک عده‌ای افراد مسلح عضویت داشتند و آماده کارزار بودند، یکی کمیته جهانگیر که برهبری مستعان‌الملک تأسیس یافته بود و بیش از سیصد نفر افراد مسلح آماده جنگ داشت، دیگر اعضای قدیم انجمن برادران دروازه قزوین بودند که از دیرزمانی گرد هم جمع شده و جمعی را مسلح کرده و مسئولیت اشغال دروازه‌های غربی شهر را به عهده گرفته بودند، دیگری انجمن احرار سرقبرآقا بود که برهبری عده‌ای از کسبه آن محل از آن جمله شهدی غلامحسین رنگرز و شهدی عبدالخالق تخت گیوه‌ساز تشکیل یافته بود و چون استطاعت مالی نداشتند با فروختن اثاثیه خانه و قرض مقداری تفنگ و فشنگ تهیه کرده و در حدود هفتاد نفر را برای حمایت از آزادی و مشروطیت مسلح نموده و آماده کارزار بودند. برای آنکه فرزندان آینده این آب و خاک به یاری فداکاری و قدرت ایمان آن مردمان پا کدل و صاف‌نیت پی‌برند خالی از فایده نمی‌دانم که از وضع زندگانی آنها چند کلمه بنویسم. اکثر این افراد در یک کاروانسرای خرابه در طرف جنوبی سرقبرآقا به شغل رنگرزی اشغال داشتند و با کمال سختی و بدبختی زندگی می‌کردند و دستهای آنها بواسطه رنگ نیل چون قیر سیاه بود و بهمین جهت در جنگی که پیش آمد آنها به مجاهدین سیاه دست معروف شدند.

همسر عبدالخالق که شغل شوهرش ساختن تخت گیوه بود و سال گذشته در سن هشتادسالگی درگذشت برای نگارنده نقل کرد:

«در آن روزهای طوفانی شوهر من هر چه کوشش کرد که یولی بدست بیاورد و با آن پول یک تفنگ بخرد موفق نشد عاقبت یک تخته قالی کهنه را که یگانه فرش زیر پای ما بود به بیست و دو تومان فروخت و با آن یک تفنگ ورندل کهنه خرید و در تمام سه‌شنبه روز که میان ملیون و قشون دولتی جنگ بود بدون آنکه لحظه‌ای بخوابد یا آرام بگیرد با سربازها که در سربازخانه‌ای در همسایگی ما بودند جنگید و عاقبت مجروح شد و پس از خاتمه جنگ مدت شش ماه بستری بود و پس از بهبودی چون پای راستش تیر خورده بود تا آخر عمر می‌لنگید و بزحمت راه می‌رفت.»

مجاهدین سیاه دست پس از آنکه صدای توپ و تفنگ از مرکز شهر بلند شد و ورود مجاهدین را به مرکز اعلام نمود دسته جمعی به طرف سربازخانه سرقبرآقا که بیش از صد نفر سرباز در آن بود حمله بردند و با شجاعت بی‌نظیری آن بنای مستحکم را محاصره نموده و پس از سه روز جنگ و دادن چند نفر کشته و عده‌ای مجروح سربازخانه را تصرف کرده و سربازها را خلع سلاح نمودند و جوانمردانه بدون آنکه کوچکترین صدمه‌ای به آنها بزنند با محبت و مهربانی و دادن خوراک آزادشان کردند.

این مردان پا کدل که تمام دوره جنگ را با شجاعت و از خودگذشتگی و دادن تلفات و تحمل خسارت بسیار در راه مشروطیت جنگیدند پس از فتح تهران بدون تظاهر و خودنمایی تفنگ را کنار گذاردند و بدون آنکه پاداشی از کسی بخواهند و

انتظار حق شناسی داشته باشند به کسب و کار خود مشغول شدند.

بمحض آنکه خبر ورود اردوی سردار اسعد به قم به اطلاع محمدعلیشاه رسید و زمزمه حرکت اردوی سپهدار از قزوین در شهر منتشر شد، محمدعلیشاه با یک جدیت بی سابقه‌ای به فعالیت پرداخت، بطوری که می‌گویند شبها تا نیمه شب

نقشه جنگی دولتها

بیدار بود و تمام ساعات روز را با سران قشون خود به مشورت و دادن احکام و دستورات و تهیه وسایل جنگی و تقویت قشون می‌پرداخت، از یکطرف بوسیله سعدالدوله از سفرای روس و انگلیس تقاضا نمود که میان او و سردار اسعد و سپهدار واسطه بشوند و از حرکت آنها به طرف تهران مانع شوند و آنها را قانع کنند که چون دولت مشغول تهیه افتتاح مجلس شورای ملی با همان مقررات قانون اساسی می‌باشد و مشروطیت را با تمام کمیت و کیفیت چون گذشته در ایران برقرار خواهد کرد دیگر آمدن آنها به تهران مورد ندارد و خوب است برای جلوگیری و خونریزی به محل خود برگردند و منتظر اقدامات دولت باشند. از طرف دیگر قشون ساخلوی مرکز را که در حدود بیست هزار نفر می‌شد به دو دسته قسمت نمود، یک قسمت را مأمور جلوگیری از اردوی سپهدار و سردار اسعد نمود و نیم دیگر را مأمور حفظ پایتخت کرد که در مراکزی که با نقشه دقیق معین شده مستقر گردند.

شاه، قشونی را که برای جلوگیری از هجوم ملیون به تهران معین کرده بود به دو دسته یکی کوچکتر و دیگری بزرگتر تقسیم نمود، قسمت کوچکتر را بریاست امیرمفخم بختیاری مأمور جلوگیری و جنگ با سردار اسعد نمود و قسمت بزرگتر را بریاست لیاخف مأمور جنگ و جلوگیری اردوی سپهدار کرد.

امیرمفخم بختیاری با یک اردوی سه هزار نفری مرکب از ششصد سوار بختیاری و چهارصد نفر قزاق و سه باطری توپ کوهستانی و عده‌ای سرباز و سوار ایلات متفرقه راه قم را پیش گرفت و در گردنه حسن آباد که محلی کوهستانی است و عبور از آن کار مشکلی است اردوی خود را مستقر نمود و تمام ارتفاعات اطراف را مستحکم کرد و توپهایی که در اختیارش بود در نقاط مهم قرار داد و منتظر ورود اردوی سردار اسعد شد.

همینکه سردار اسعد به نزدیکی حسن آباد رسید و مطلع از وضعیت گردید چون نمی‌خواست بملاحظه خانوادگی و قوم خویشی با بختیارها بجنگد و امیرمفخم هم حاضر به سازش با او نشد بناچار عقب نشینی کرد و به اردوی سپهدار که در نیمه راه میان قزوین و تهران بود ملحق گردید.

دسته دیگر مرکب از چهار هزار قزاق سواره و پیاده و چهار صد نفر سوار بختیاری و سیصد نفر تفنگدار قراچه داغی، فوج زرنده و فوج شاهسون که مجموعاً در حدود هشت هزار نفر می‌شد با چهار باطری توپ شنیدر و ده عراده توپ کوهستانی و چندین توپ سی و پنج میلیمتری و یک مریضخانه سیار و چند دستگاه تلگراف و تلفون بریاست چند نفر صاحب منصب روسی و عده‌ای از خوانین بختیاری و خوانین شاهسون برای جلوگیری از اردوی سپهدار راه قزوین را در پیش گرفت و بدون فوت وقت کوهها و ارتفاعات اطراف رودخانه کرج و پل کرج را اشغال نمود و یک خط زنجیری در طول سی کیلومتر در جلو قشون ملی احداث کرد و کاروانسرا سنگی را که قلعه مستحکمی بود مبدل به یک دژ نیرومند مسلح نمود و شاه‌آباد، یافت‌آباد، باداسک و کلیه نقاط و آبادیهایی که از نظر قشون کشی و سوق الجیشی اهمیت داشت اشغال نمود.

بمحض ورود قشون ملی به شهر و بلند شدن صدای تفنگ تمام اهالی تهران سراسیمه از خواب بیدار شدند و از مراکزی که قشون دولتی در آن متمرکز بود صدای شیپور آماده باش بلند شد و سه تیر توپ که علامت آغاز جنگ بود از میدان مشق شلیک شد و طولی نکشید که از صدها نقطه شهر تیراندازی شروع گردید.

پس از آنکه سرداران ملی در مسجد سپهسالار مستقر گشتند و قشون ملی در صحن بهارستان و مسجد و میدان متمرکز و جای‌گیر گردید و دسته‌هایی از مجاهدین شهری که با بی‌صبری انتظار ورود قشون ملی را می‌کشیدند به آنان ملحق گشتند اول کاری که کردند خیابانها و کوچه‌ها و نقاط مرتفع اطراف مسجد و مجلس را متصرف شدند و در نقاط حساس و قابل دفاع به سنگر بندی پرداختند، چون اردوی ملی غفلتاً وارد شهر شده و دولتیان غافلگیر شده بودند میلیون موفق شدند در ظرف چند ساعت پیاری مجاهدین شهری قسمت مهمی از شهر را متصرف شوند. چون قزاقخانه و میدان مشق و سربازخانه‌های اطراف آن مرکز فرماندهی قشون دولتی بود مهم‌ترین موضوعی که مورد گفتگو و بحث سرداران ملی قرار گرفت و توجه آنها را به خود معطرف نمود این بود که پیش از آنکه اردوی دولتی که در باداسک بود و بطوری که دیدیم نیرومندان با قشون ملی جنگیده و از چهار هزار نفر قزاق و ششصد نفر بختیاری و چند فوج سرباز و چندین باطری توپ تشکیل شده بود به تهران بازگردد، قزاقخانه را تصرف نمایند و هرگاه این منظور در همان روز اول عملی می‌شد و قزاقخانه به دست قشون ملی فتح می‌شد جنگ تمام بود و دیگر کاری از سایر قوای دولتی که نقاط دیگر شهر را در دست داشتند ساخته نبود.

برای انجام این امر مهم یفرم را که در جنگهای گذشته کاردانی و لیاقت خود را بوجه احسن نشان داده بود انتخاب نمودند و سنگین‌ترین بار جنگ به عهده او و سواران